بدرقه‌ی ناخدا و ناخدازاده در صفاسیه‌ی بندرگاه؛ گریه‌ی بندرگاه و آب‌انبارهای انبوه

مهندس رضا نوشین و نیلوفر بهرامی / گزارش از اسکله‌ی شماره‌ی ۷ و انبارهای قدیمی ساحل بندرگاه

صفاسیه، ۷ مهر ۱۴۰۵ — اسکله‌ی شماره‌ی ۷ بندرگاه صفاسیه صبح زود پر از بوی نمک و گازوئیل است. ده‌ها خانواده کنار نرده‌های آهنی ایستاده‌اند و به کشتی باری «ستاره‌ی بامداد» نگاه می‌کنند که ناخدا کاوه نوشین و پسرش آرش را به دریای آزاد می‌برد. آرش ۱۹ سال دارد و برای نخستین بار قرار است در عرشه‌ی پدرش کار کند. مادرش کنار نرده ایستاده و دستمالی در دست دارد. این گزارش درباره‌ی همین بدرقه‌ها و انبارهایی است که روزی قلب اقتصاد بندر بودند و حالا خالی‌اند اما هنوز بوی گندم و قیر می‌دهند.

صفاسیه یکی از قدیمی‌ترین بندرهای تجاری کرانه‌ی جنوبی است و بیش از ۶۰ سال است که اسکله‌ی شماره‌ی ۷ محل خروج کشتی‌های باری به سواحل دور است. در دهه‌ی ۱۳۵۰ صدها کارگر در این اسکله کار می‌کردند و انبارهای آجری اطراف آن پر از گونی گندم و بشکه‌های قیر بود. امروز بخش بزرگی از انبارها خالی است و برخی از آن‌ها به موزه، کافه و دفتر کار تبدیل شده‌اند. اما مراسم بدرقه هنوز در همان اسکله برگزار می‌شود و خانواده‌ها هنوز همان مسیر را می‌آیند که پدرانشان آمده‌اند.

کاوه نوشین ۴۲ سال ناخدا بوده و پدرش هم ناخدا بود. او می‌گوید آرش باید از صفر شروع کند و نباید به خاطر نام خانوادگی امتیاز بگیرد. برای همین آرش اول به عنوان کمک‌ناخدا کار می‌کند و حقوقش کمتر از دیگران است. کاوه می‌گوید دوست دارد پسرش ببیند که دریا چه می‌گیرد و چه می‌برد. این تصمیم برای خانواده‌ای که سه نسل در دریا زندگی کرده است ساده نیست. مادر آرش می‌گوید ترسش را پنهان کرده اما شب‌ها نمی‌تواند بخوابد و هر تماس تلفنی را با دلهره جواب می‌دهد.

انبارهای قدیمی صفاسیه روزی محل کار صدها کارگر بودند. امروز بیشتر آن‌ها خالی‌اند و برخی به موزه، کافه و دفتر کار تبدیل شده‌اند. اما هنوز بوی گندم و قیر در دیوارها مانده است و گردشگران عکس می‌گیرند. در انبار شماره‌ی ۴ یک موزه‌ی کوچک ساخته شده که ابزار کشتی، دفترهای بندر و عکس‌های دهه‌ی ۱۳۵۰ در آن نگهداری می‌شود. مدیر موزه می‌گوید ۱۲ هزار بازدیدکننده در سال گذشته به موزه آمده‌اند و بیشتر آن‌ها دانش‌آموزان بودند که برای درس تاریخ آمده‌اند.

مراسم بدرقه ساده است. کشتی ساعت ۸ صبح پهلو می‌گیرد و بار می‌زند. خانواده‌ها روی نرده‌ها می‌ایستند و دست تکان می‌دهند. کاوه نوشین کنار پسرش می‌ایستد و چیزی به او می‌گوید که کسی نمی‌شنود. آرش کوله‌پشتی به دوش دارد و به عرشه می‌رود بدون آن که برگردد. مادر دستمال را تا مدتی بالا نگه می‌دارد و بعد آن را در جیبش می‌گذارد. کشتی ساعت ۹ حرکت می‌کند و دود از دودکش بلند می‌شود. این صحنه هر هفته تکرار می‌شود اما برای هر خانواده تجربه‌ای تازه است.

بندرگاه صفاسیه سال گذشته ۱۲ میلیون تن کالا جابه‌جا کرد که نسبت به دهه‌ی ۱۳۶۰ کمتر است اما از سال ۲۰۱۸ بیشتر است. اسکله‌ی شماره‌ی ۷ سهم بزرگی از این رشد دارد. مدیر بندرگاه، مهندس کامران یزدی‌فر، می‌گوید بندر قصد دارد بخشی از انبارها را به موزه و کافه تبدیل کند اما مخالفان می‌گویند این کار جای کار واقعی را می‌گیرد. بحث میان شهرداری، اداره‌ی بنادر و صندوق میراث فرهنگی ماه‌هاست ادامه دارد و هیچ توافقی به دست نیامده است.

ناخدا کاوه نوشین سی‌ویک سال است که در خلیج فارس و دریای عمان کار می‌کند. او می‌گوید اولین سفرش را در ۱۹ سالگی با پدرش رفته است و هنوز یادش است که چه ترسیده بود و چه دلش می‌خواسته برگردد. او می‌گوید به آرش نگفته است که چه بگوید. فقط گفته است که مراقب باشد و از دریا احترام بگیرد. این جمله ساده است اما پدری که سی سال در دریا زندگی کرده است می‌داند که این جمله یعنی همه‌چیز.

مادر آرش، مریم نوشین، سال‌ها در بندر کار می‌کرد و حساب‌های کشتی‌ها را می‌نوشت. او می‌گوید وقتی شوهرش برای اولین سفر رفت، او شب‌ها بیدار می‌ماند و تلفن را کنار تختش می‌گذاشت. حالا آرش همان کار را می‌کند. مریم می‌گوید دوست دارد پسرش برگردد اما نمی‌خواهد بگوید چرا. او می‌گوید دریا به آدم چیزی می‌دهد که خشکی نمی‌دهد و آرش باید خودش بفهمد.

بندرگاه صفاسیه ۲۰ قایق ماهیگیری و ۱۵ کشتی باری دارد. صدها خانواده در شهر به دریا وابسته‌اند. وقتی کشتی می‌رود، بازار ماهی، کافه‌ها و مغازه‌های کنار اسکله کمتر می‌شوند. فروشنده‌ها می‌گویند وقتی کشتی برمی‌گردد، مردم پول خرج می‌کنند و شهر زنده می‌شود. این چرخه سال‌ها تکرار شده است و هنوز هم هست اما کمتر از گذشته است.

آرش قرار است ۶ ماه در کشتی بماند و سپس تصمیم بگیرد که ادامه بدهد یا نه. کاوه می‌گوید این تصمیم باید خود آرش بگیرد و کسی حق ندارد او را تشویق یا منصرف کند. مریم می‌گوید اگر آرش برگردد، او خوشحال است و اگر نرود هم خوشحال است. این دو جمله با هم تناقض دارند اما هر دو از یک عشق می‌آیند. عشق به پسری که می‌رود تا بداند پدرش چه کرده است.

(مهندس رضا نوشین و نیلوفر بهرامی)

بدرقه‌ی ناخدا و ناخدازاده در صفاسیه‌ی بندرگاه؛ گریه‌ی بندرگاه و آب‌انبارهای انبوه